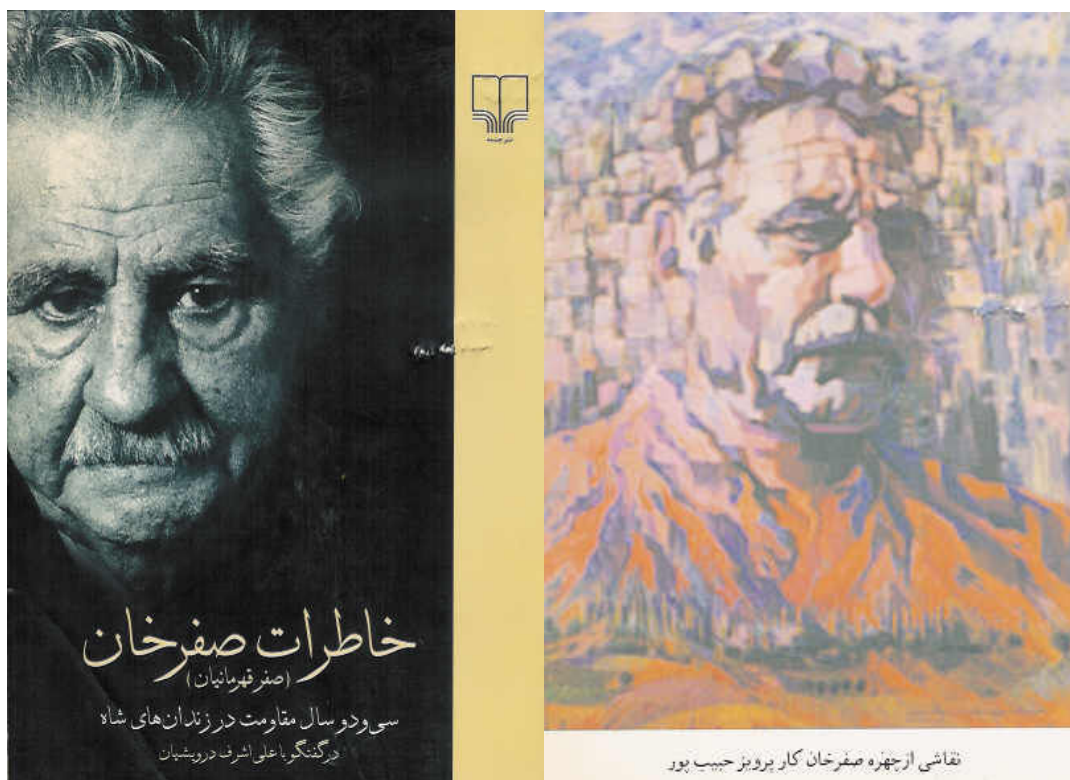


صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه



فهرست

<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>
پیشگفتار.....	۱۳
آشنایی مختصر با صفر قهرمانیان.....	۱۵
موقعیت جغرافیایی روستای شیشوان، زادگاه صفرخان.....	۱۷
اوضاع سیاسی - اجتماعی، در دوران کودکی صفرخان.....	۱۹
پیدایش فرقهٔ دموکرات آذربایجان.....	۲۲
خاطرات صفرخان.....	۳۰
دورهٔ اول دستگیری و زندان ۱۳۲۷ - ۱۳۲۵.....	۸۱
صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه.....	۱۱۰
حکم اعدام.....	۱۱۱
ده سالهٔ دوم زندان ۱۳۴۷ - ۱۳۳۷.....	۱۲۹
تبعید به برازجان.....	۱۲۹
زندان برازجان.....	۱۳۲



چاپ‌های کریمخان زنده نیش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۷، تلفن: ۸۹۰۷۷۶۶

خاطرات صفرخان (صفر قهرمانیان)

نهیة نمایه‌ها: شیوا سریری

لیتوگرافی: بهار

چاپ: حیدری

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، تهران.

چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۸، تهران.

چاپ سوم، پاییز ۱۳۷۹، تهران.

حق چاپ محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

حق التألیف کلیه چاپ‌های این کتاب متعلق به آقایان صفر قهرمانیان و علی شرف‌درویشیان است.

شابک ۲ - ۹۸ - ۶۱۹۴ - ۶۶۴ ISBN 964 - 6194 - 98 - 2

<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>
مرگ شریک زندگی صفرخان.....	۱۵۱
ده سالهٔ سوم زندان ۱۳۵۷ - ۱۳۴۷.....	۱۸۹
آزادی.....	۳۲۴
به سوی روستای شیشوان.....	۳۳۲
نخستین مصاحبه.....	۳۴۹
استقبال مردم در خانه.....	۳۵۱
نمایهٔ اماکن.....	۳۸۱
نمایهٔ سازمان‌ها، احزاب و گروه‌ها.....	۳۸۹
نمایهٔ نام‌ها.....	۳۹۱
عکس‌ها و اسناد.....	۴۰۷

نبودند.»

من پاسخ دادم:

«جناب سرهنگ ناراضی لار کندلیلر دیر یا مالک لر؟»

یعنی این‌که:

«جناب سرهنگ ناراضی‌ها دهقانان هستند یا ملاکین.»

سرهنگ گفت: «مالک لر» یعنی: «مالکین.»

من دتدیم:

«معلوم دور کی اونلار ناراضی اولاجاقلار چونکی اونلارین چنگینده اولان تورپاق لار کندلیلرین آرسیندا بولونموشدو. ایندی مندن سوای هیچ کسه اللری چاتمیر! وایکی اللی منیم یا خامدان یا پیشبیلار.»

یعنی:

«معلوم است که آن‌ها ناراضی خواهند شد. چرا که زمین‌هایی که به ناحق در جنگال آن‌ها بود در بین دهقانان تقسیم شده بود و حالا آن‌ها به‌غیر از من به کس دیگری دسترسی ندارند و دوستی به یقه من چسبیده‌اند.»

من به رأی دادگاه اعتراض کردم و خواستم که پرونده هفت نفر از جمله ژنرال کبیری را که در مراغه اعدام شده بودند و بنا به ادعای دادستانی لشکر، گویا در رابطه با این پرونده مسائلی مطرح شده بود جهت رسیدگی در اختیار رئیس دادگاه بگذارند و گفتم که اگر آن‌ها مطالبی علیه من گفته باشند من کاملاً قبول دارم. اما این درخواست با بی‌توجهی مقامات رویه‌رو شد و بدون جواب ماند.

حکم اعدام

من چون با اصرار تمام تقاضای دیدن پرونده رفقای شهید خود را ننموده بودم مورد خشم مسئولین بیدادگاه‌ها قرار گرفتم. به همین دلیل تا آخرین لحظه‌های دادگاه که مدت ۳ روز ادامه داشت برای نشان دادن نفرت خودم از

صفر قهرمانی در بیدادگاه شاه

ع-۵: سلام صفرخان، بنا شد در این جلسه از جریان محاکمه شما مطالبی

پیشنویم. در چه تاریخی محاکمه شما شروع شد؟

صفر قهرمانی: در آذرماه ۱۳۲۹ در دادگاه نظامی لشکر تبریز به ریاست سرهنگ امینی و به دادستانی سرهنگ دیده‌بان. من در دفاعیه خود ضمن اعتراض به صلاحیت دادگاه نظامی از نفوذ مالکین در ارگان‌های دولتی مثل ژاندارمری، مجلس شورای ملی و دربار (مثل عبدالحمید ملک قاسمی که در دفتر مخصوص شاه کار می‌کرد) از این‌که حتی از داشتن وکیل مدافع محروم بودم، پرده برداشتم. در این بیدادگاه من به اعدام و برادرم حسنعلی به ده سال زندان محکوم شدیم. ما پس از تمام شدن یک دادگاه نمایشی منتظر حکم دادگاه بودیم. دادستان وقتی بیرون آمد، دیدم از ناراحتی لب‌های خود را می‌جود و خودخوری می‌کند. پس از مدتی که ما را به دادگاه خواستند، سرهنگ امینی با دیدن من گفت:

«گده صفر سن بو مالک لره نه قدر اذیت و تریسین؟ ایندیه قدر فرقه متجاسر لرینین چوخونو من محاکمه اتمیشم. بونلار سنون قدر، هئچ کسدن ناراضی دگیلدیلر.»

که به فارسی می‌شود:

«صفر تو این مالکین را چقدر اذیت کردی. من تا به حال خیلی از متجاسرین فرقه را محاکمه کرده‌ام. این ملاکین از هیچ کس به اندازه تو ناراضی

رژیم سلطنتی سکوت کردم و اصلاً حرف نمی‌زد. در دادگاه تجدیدنظر برخلاف موازین بین‌المللی حکم دادگاه اول را بدون توجه به این که یک درجه تخفیف خورده بود و از اعدام به ابد تنزل پیدا کرده بود، مورد تأیید قرار دادند. یعنی باز هم اعدام دادند. حکم چنین بود:

۱. به خاطر خلع سلاح پاسگاه‌های زندان‌مرمی محکوم به حبس ابد.
۲. به خاطر همکاری با بارزانی‌ها محکوم به ده سال.
۳. به خاطر داشتن شناسنامه جعلی محکوم به سه سال.
۴. به خاطر قیام مسلحانه علیه امنیت کشور و براندازی نظام، محکوم به اعدام.

سرهنگ کلانتر دادستان دادگاه و سرهنگ قدلی، رئیس دادگاه تجدیدنظر ارتش از مالکین منطقه ما بودند که در منطقه با هم‌دستی سایر فئودال‌ها از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کردند. وقتی حکم مرا اعلام کردند، بلند شدم و هرچه از دهنم آمد گفتم. یک سروان ریاحی بود که بر ضد من شهادت می‌داد. او منشی دادگاه هم بود. تا پرونده را آورد که امضاء کنم با لگد زدم زیر پرونده و پرونده پخش و پلا شد. این منشی بیچاره خیلی توسید. بعد از این که از زندان درآمد هنوز زنده بود. دوست شدیم. یک کسانی از او را هم شاه اعدام کرد. بچه‌هایش را اعدام کرد. سیاسی بودند. منشی در حالی که دست‌هایش می‌لرزید سیگار به من تعارف کرد. به او گفتم من اعدام گرفته‌ام تو چرا می‌لرزی. کمی آرام شد. رئیس دادگاه گفت: «بیا رأی دادگاه را امضاء کن. هر وقت پیشه‌وری برگشت، بده ما را اعدام کنند.»

من در جواب گفتم: «آمدن پیشه‌وری به هیچ وجه لازم نیست. خلق آذربایجان انتقام مرا از شماها خواهد گرفت و انگشت‌هایی را که حکم اعدام مرا امضاء کرده است خواهد برید.»

بعد از صادر کردن حکم، مرا به زندان تبریز که در آن هفتصد نفر زندانی بود بردند. وضعیت زندان غیرقابل تحمل بود. نه کتاب بود و نه روزنامه. حتی

ملاقاتی هم نداشتم در حالی که حکم اعدام داده بودند. در زندان با اصغر احسانی و احمد برادران آهنگر آشنا شدم. این دو حکم اعدام داشتند و مورد عفو هم قرار نگرفته بودند چون در پرونده‌شان قتل نوشته بودند. جواد مجیری و اسدالله شتابی هم که از فداییان فرقه بودند، آن‌جا زندانی بودند. آن‌ها به من اصرار می‌کردند که نسبت به حکم دادگاه اعتراض کنم. اما بی‌تأثیر بود من به این دوستانم گفتم که مرگ از این زندگی بهتر است و از نوشتن اعتراض خودداری کردم و منتظر اعدام نشستم. یک فدایی دیگر هم آن‌جا بود به نام کتابی اهل سراب بود. این‌ها سه چهار نفری خودشان هفت هشت تا نامه اعتراض‌آمیز به مقامات نوشتند که چرا صفر قهرمانی را که یک درجه تخفیف گرفته به اعدام محکوم می‌کنید. چرا پرونده آن‌هایی را که می‌گویند بر ضد او اعتراف کرده‌اند به دادگاه نمی‌آورید. حالا دیگر از ستاد هم می‌آمدند که بابا فرجام بده. من فرجام نمی‌دادم. یک روز یکی از این سربازهایی که نامه می‌آورد مرا به کناری کشید و گفت دو سه روز دیگر تو را می‌برند مراغه و اعدام می‌کنند. من در دادگاه کار می‌کنم. فوری برو و تقاضای فرجام بده. اگر فرجام بدهی نمی‌توانند به این زودی اعدام کنند. پرونده‌ات طول می‌کشد. همه‌اش سه روز فرصت داشتم. اگر فرجام نمی‌دادم پس از سه روز می‌آمدند و مرا برای اعدام می‌بردند. من فرجام دادم ولی شایع شده بود که همین روزها مرا اعدام می‌کنند. رفته بودند شیشوان و به پدرم گفته بودند که فلانی را می‌برند مراغه که بکشند. آن بدبخت هم همه دنیا را می‌گردد و به هر جا که می‌رود می‌گویند چنین شخصی را به این‌جا نیاورده‌اند. عاقبت آمد تبریز و مرا پیدا کرد. دیدم خیلی ناراحت است. فقط ماجرا را تعریف کرد و بلند شد و رفت. از ناراحتی، دیگر حرفی نزد.

یک روز افسر نگهبان زندان به نام ستوان شریف‌زاده به سلول وارد شد و از من پرسید: «مرا می‌شناسی؟» من جواب دادم: «نه او لبخندی زد و گفت: «من ستوان شریف‌زاده مسؤل شهربانی آذرشهر هستم که وقتی ما را خلع سلاح کردی آن پدیده فتحی می‌خواست مرا اعدام کند که تو جان مرا نجات دادی. من تا

به حال از بودن تو در این جا خبر نداشتم. بعد از این اگر کاری داشتی به من خبر بده.»

آمدن شریفزاده باعث شد که مرا از اتافی که سرهنگ حجازی عمداً مرا به آن جا انداخته بود به اتاق دیگری که تقریباً بهتر بود منتقل کنند. اتاق قبلی من آن چنان بد بود که هیچ کس نمی توانست مدت زیادی در آن جا بماند. به همین خاطر زندانیان با آوردن زندانیان جدید به آن جا، آن ها را مجبور می کردند تا با دادن رشوه، خودشان را به اتاق دیگری منتقل کنند. در زندان، هر اتافی یک رئیس داشت که از طرف مقامات زندان پشتیبانی می شد. این افراد حتی پتوی دولتی و جا برای خوابیدن در اتاق را خرید و فروش می کردند و از بابت آن پول از زندانیان می گرفتند. زندانیان خودشان دزد و جانی و از چاقوکشان حرفه ای بودند. لات ها و قماربازها که در چهاردیواری زندان دست به هر نوع شوارت می زدند، محیط زندان را غیرقابل تحمل کرده بودند. به همین دلیل زندانیانی که در اثر اختلاف با ملاکین و یا درگیری با پلیس قلدر به زندان افتاده بودند، با مطرح کردن خواسته های خود، به مدت یک هفته دست به اعتصاب زدند. پس از یک هفته مقامات مجبور شدند با جدا کردن لات ها و چاقوکش ها و برداشتن بعضی از مأمورین خلافکار از زندان، وضعیت را تقریباً به حالت عادی دریاورند. پس از چند روز کلنجار رفتن با من، عاقبت دوستانم مجبورم کردند که اعتراض نامه ای بنویسم و آن را به دادگاه تجدیدنظر بفرستم. هنوز یک ماه از عوض شدن رئیس زندان نگذشته بود که یک روز نزدیکی های صبح، زندان تبریز از زمین و هوا به وسیله ژاندارم ها محاصره شد. در حالی که لوله های تفنگ ها را از پشت بام به سوی زندانی ها گرفته بودند، عده ای پاسبان باتوم به دست هم به داخل زندان ریختند و در حدود صد نفر را به زندان های اردبیل، ارومیه، خوی و مراغه تبعید کردند. در تبریز یک نفر به اسم حاج ابوالقاسم بود که کارخانه فرش بافی داشت. تمام جاهل های تبریز که به آن ها لوطو یا لوطه می گویم دوروبر او می پلکیدند. خیلی از مردم را در جریان یورش به دموکرات ها این ها کشتند. حاج ابوالقاسم

شاه پرست بود. در تبریز معروف است.

ع ۵: لات ها را به ترکی لوطو می گویند؟

صفر قهرمانی : بابا همین «لوطی» ها را می گویم لوطه. این جاهل ها در بیرون دعوا کرده بودند و آن ها را به زندان آورده بودند. این گردن کلفت ها را آورده بودند زندان عمومی. بچه های زندان می دانستند که این ها در بیرون توده ای ها را اذیت و آزار می کرده اند. چاقو می زده اند. به تلافی این کارهایشان می ریزند و آن ها را کتک می زنند (من داشتم از پنجره نگاه می کردم) یکی را دیدم که با آفتابه زدند. در بیرون خبر به حاج ابوالقاسم داده بودند و او آمده بود در زندان. نیروهایش را هم آورده بود و زندانی هایش را می خواست. همین طور هم شد و زندانی ها را گرفت و با خود برد. من اصلاً از جریان خبر نداشتم. برادرم در جریان بوده، اما من نه. به من نگفته بودند. جوان ها این کار را کرده بودند. فردا که شد، دیدم مرا صدا کردند. رفتم به نگهبانی. دیدم پشت سرم چند نفر دیگر را هم آوردند. برادرم را هم آوردند. ده دوازده نفر از ما را به تلافی آن دعوا با لات ها به ارومیه تبعید کردند. در ارومیه رئیس زندان ما را تحویل نمی گرفت. می گفت من زندانی اعدامی و ابندی نگه نمی دارم. ما را به دژبان تحویل دادند. در آن جا به من دستبند و پابند زدند و در سلول گذاشتند. یک خسروخان پاسبان بود که مرا می شناخت. آمد و واسطه شد و دستبند و پابند مرا باز کردند. اما ما چند نفر را داخل زندان نکردند بلکه در یک حیاط کوچک نگه داشتند. چند نفر دیگر از سیاسی ها هم در آن حیاط بودند. رئیس زندان ما را تحمل نمی کرد. چند روزی بودیم. هر چند نفر در یک سلول در آن حیاط کوچک و برای هر سلول هم یک سرباز گذاشته بودند. ما اعتراض و اعتصاب کردیم گفتیم بابا این که زندان نیست. ما همه ابدی و اعدامی هستیم. اعتصاب کردیم و سرلشکر عزیزی فرمانده لشکر، دادستان را می خواهد و می گوید اگر این ها تبعیدی هستند ببرید به تبعیدگاه. اگر تبعیدی نیستند چرا این جا آورده اید. ما را دوباره از دژبان به زندان

ارومیه دادند. اما در زندان نگه نداشتند دوباره توی حیاط نگه داشتند. پس از چند روز بردند داخل زندان.

روزها و ماه‌ها پشت سر هم به سختی می‌گذشتند. روزی افسر نگهبان مرا به نگهبانی صدا کرد. من فکر کردم که می‌خواهند مرا به میدان اعدام ببرند. در نگهبانی، شریف‌زاده نامه‌ای را به من داد که امضاء کنم. من رونوشت آن نامه را به داخل زندان بردم و در حضور دوستانم شروع به خواندنش کردم و متوجه شدم که پرونده‌ام برای تعیین تکلیف نهایی به دیوانعالی کشور فرستاده شده است. پس هنوز خطر اعدام رفع نشده بود و هر لحظه امکان داشت که دیوانعالی کشور با توجه به نفوذ و توطئه‌چینی‌های جدید اربابان، دستور اعدام بدهد. دیوانعالی کشور بیشتر از سه سال رسیدگی به پرونده‌ام را طول داد. بله. سه سال زیر اعدام بودم و هر لحظه منتظر رفتن به پای چوبه تیرباران. لحظه‌ای از آرامش کمی که هر زندانی از آن برخوردار است، نداشتم. پس از دستگیری در ارومیه به زندان تبریز، از زندان تبریز به زندان مراغه و سپس از آنجا دوباره به زندان تبریز و پس از مدتی باز به زندان‌های مراغه، ارومیه، مهاباد و دوباره به ارومیه و تبریز منتقل شدم. در این زندان‌ها رؤسای زندان از لمپن‌ها و لات‌ها برای درهم شکستن مقاومت زندانیان استفاده می‌کردند تا با به دست آوردن بهانه‌ای و درست کردن پرونده‌ای، زندانی زبردگاه را به عنوان آشوبگر و اخلاص‌لگر یا مثلاً اقدام به فرار به جوخه اعدام بپارند یا با تهدید و ارعاب روحیه او را بکشند و مجبور به تسلیم کنند.

ع-۵: روی کار آمدن حکومت ملی دکتر محمد مصدق تأثیری بر پرونده شما نداشت؟

صفیر قهرمانی: بله. این راهم باید بگویم. در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۳۰ دکتر محمد مصدق کابینه خود را تشکیل داد. در این دوره از قانون‌گذاری، طرح اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران به تصویب رسید. در روز ۲۵ تیر

۱۳۳۱ به خاطر مخالفت‌های محمدرضا و خودداری او از دادن اختیارات کامل و پست وزارت جنگ به مصدق، دکتر مصدق استعفا کرد و احمد قوام دولت خود را تشکیل داد، اما با تظاهرات و قیام سراسری سی‌ام تیرماه و زدو خورد با پلیس محمدرضا رویه‌رو شد. که در نتیجه دولت و دربار با شکست ننگ‌آوری رویه‌رو شدند و ناچار شدند به خواسته‌های دکتر محمد مصدق تن بدهند.

اما هدف حکومت شاه و مأموران اذیت و آزار زندانیان سیاسی بود یک عده از چاقوکش‌ها و لمپن‌های منحرف و کثیف تبریز را که رهبری‌شان را همان حاج ابوالقاسم جوان تاجر فرش به عهده داشت، عمداً به زندان آورده بود و مأموریت آن‌ها آزار زندانیان سیاسی بود. ما هم در برابر زورگویی‌های آن‌ها متشکل شده بودیم و در برابر قلدری‌های آن‌ها محکم می‌ایستادیم. خوب معلوم است که زندان هم مثل جامعه برای خودش قانونی دارد که اگر رعایت نشود نمی‌شود به طور شرافتمندانه در آن زندگی کرد. در زندان‌های شاه، تجاوز به جوانانی که گرایش‌های سیاسی پیدا کرده بودند یک امر شاه‌پسندانه بود و ما به هر شکلی که می‌توانستیم این نیت کثیف مزدوران شاه را نقش بر آب می‌کردیم. در واقع شکل مبارزه و محل آن عوض شده بود. در داخل زندان هم در یک طرف مردم و در یک طرف دشمنان مردم رودرروی هم قرار گرفته بودند. این روش کثیف رژیم شاهنشاهی تا آخرین روزهای سلطنت محمدرضا به زشت‌ترین صورتی به کار گرفته می‌شد. مخصوصاً در شرایط خفقان و در موقعی که عده زندانیان سیاسی کم بود. رژیم با استفاده از لات‌ها و چاقوکش‌ها، زندانیان سیاسی را آزار می‌داد. اگر قهوه‌خانه یا فروشگاهی در زندان بود با دادن حق و حساب به رئیس زندان، در اختیار قلدرترین و منحرف‌ترین افراد زندان گذاشته می‌شد تا به‌طور دلخواه زندانیان را سرکوب کنند و در زیر نام اجتناس فروشگاه زندانیان را به تریاک، هرویین و قرص‌های مخدر معتاد نمایند. این لمپن‌ها به‌طور علنی بچه‌های جوان و کم سن و سال را به اتاق خود می‌بردند و مورد تجاوز قرار می‌دادند. مخصوصاً سال‌های ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ زندان‌ها از جوانان

توده‌ای که به اتهام پخش اعلامیه و شعارنویسی دستگیر می‌شدند پر بود. در اولین لحظه ورود این جوانان به زندان، پلیس سعی می‌کرد با تحقیر و توهین و متلک و کنک‌های وحشیانه و تراشیدن سر به شکل توهین‌آمیزی آن‌ها را از نظر شخصیتی خرد کند تا همچون برده‌ای در برابر قلداری حکومت‌گران، سر تسلیم پایین بیاورد و از مبارزه دست بردارد. در آن سال‌ها حزب توده در داخل زندان از دهقان‌ها، زحمتکش‌های شجاع و آگاه عضوگیری می‌کرد و این‌ها در اتاق‌هایی که بودند از آزار و اذیت شدن بچه‌ها جلوگیری می‌کردند.

ع-۵: در این شرایط جریان پرونده شما به کجا انجامید؟

صفر قهرمانی: مالکین جریان دادگاه مرا به اشکال مختلف دنبال می‌کردند. وقتی آن‌ها می‌شنوند که حکم اعدام من صادر شده با خیال راحت به اذیت و آزار خانواده‌ام می‌پردازند و همان مسائل را دوباره تکرار می‌کنند، یعنی باز هم یکی از فتودال‌ها به پدر پیرم خیر می‌رساند که پسرت صفر را همین روزها اعدام می‌کنند. پدر بیچاره دوباره بلند می‌شود و می‌آید مراغه با هزار زحمت و دلهره خود را به زندان می‌رساند. پس از ساعت‌ها آوارگی و پرس‌وجو و شنیدن فحش و توهین از آن‌ها و گذشتن از هفت خوان رستم به دادسرا و شهربانی مراجعه می‌کند و عاقبت می‌فهمد که خیر درست نیست و این از توطئه‌های همیشگی شاهزاده ملک قاسمی‌هاست. وقتی پدرم را دیدم به اندازه چند سال پیر و شکسته شده بود. تا مرا دید خوشحال شد و جریان اذیت و آزار ارباب‌ها را به من گفت. او پس از سال‌ها با دلی تقریباً شاد به خانه برگشت. حالا من هر لحظه در انتظار اعدام هستم. هر لحظه از روز و شب که اسمم را به هر علتی می‌خوانند فکر می‌کردم می‌خواهند مرا برای اعدام ببرند. دوستان مبارز و خوبم که از مرگ نجات پیدا کرده بودند و مرا فراموش نکرده بودند دنبال پرونده‌ام می‌دویدند. یک روز یکی از دوستانمان به ملاقات اصغر احسانی آمد و خیر داد که حکم اعدام من نقض شده است. احسانی خبر را به من داد ولی من باور نکردم. دو روز

بعد از این قضیه، صبح زود موقع سرشماری مثل همیشه زنگی را به صدا درآوردند تا زندانیان به اتاق خودشان بروند. وکیل بند، عباس آقا نامی از حیاط زندان اسم مرا خواند. اوضاع نشان می‌داد که کسی را برای اعدام می‌برند. زیرا همه را به بهانه سرشماری در اتاق‌ها کرده‌اند و نام مرا خوانده‌اند. پس آن اعدامی من هستم. در یک لحظه زن و تنها دخترم و همه یاران مبارزی که با هم در یک سنگر مبارزه کرده بودیم، در برابر چشمانم آمدند.

من تا وارد اتاق افسر نگهبان شدم انتظار داشتم که مثل اغلب مواقعی که فردی را برای اعدام می‌برند، از هر طرف نگهبان‌ها به سرم بریزند و دست و پای مرا ببندند. اما این طور نشد و در اتاق افسر نگهبان، استوار اسماعیل خان جلو آمد و گفت: «صفر مژده بده که حکم اعدام تو نقض شده است.» من آن قدر پریشان حواس بودم که متوجه حرف‌های آن‌ها نمی‌شدم. زیرا این‌ها تا دیروز با آوردن دله‌دزدها و چاقوکش‌های حرفه‌ای به داخل زندان مرا تحریک به عکس‌العمل می‌کردند تا به اتهام آشوب در زندان اعدام مرا قطعی کنند و حال چگونه ممکن بود از نقض حکم اعدام من شاد بشوند. به هر حال او راست می‌گفت و حکم اعدام پس از سه سال زیر اعدام بودن نقض شده بود.

در اثر تحولات اجتماعی، ترکیب اعضای دادگاه‌های نظامی تقریباً تغییرهایی پیدا کرد و افسران ملی توانستند با دفاع از توده‌ها نام نیکی از خود به یادگار بگذارند.

همان‌طور که قبلاً گفتم مدتی پس از دادگاه دوم تقاضای فرجام کردم. پس از درخواست فرجام یکی از دادرسان دادرسی ارتش در ارومیه که درجه سرگردی به او داده بودند و در رشته حقوق قضایی تحصیل کرده بود، در زندان به ملاقات من آمد و پس از معرفی خود گفت: «من قاضی دادرسی ارتش هستم و پرونده تو را کاملاً خوانده‌ام و می‌دانم تو قاتل نیستی و یک مرد مبارز، آزادیخواه و عدالت‌جو هستی و من دلایل کافی برای اثبات بی‌گناهی تو دارم. اگر مرا به وکالت خود انتخاب کنی می‌توانم با ارائه اسنادی اعدام تو را تبدیل به مجازات

کمتری بکنم.» من از این فرصت استفاده کردم و آن افسر انقلابی را وکیل خود کردم. این افسر میهن پرست از دادرسی ارتش استعفا داد و برای روشن کردن وضع پرونده‌ام به مراغه، تبریز و اردبیل و سراب و دیگر شهرهایی که در آن جاها هزاران میهن دوست را به جوخه‌های اعدام سپرده بودند، سفر کرد و پرونده تک تک اعدام شده‌ها را بررسی کرد. در جریان این تحقیق مشخص شد که بیش از صد و پنجاه نفر از دموکرات‌های آذربایجان را در شهرهای مختلف فقط به اتهام صدور حکم اعدام سرهنگ معین آزاد به جوخه اعدام سپرده‌اند. وکیل مدافع من رونوشت همه این احکام را ضمیمه پرونده‌ام کرد و برای فرجام پیش محمدرضا شاه فرستاد. براساس این پرونده من باید از زندان آزاد می‌شدم، اما محمدرضا که خلعت سرسپردگی به تن کرده بود و دشمن قسم خورده خلق شده بود، با فرجام مخالفت کرد و در گوشه پرونده نوشته بود: «تا پایان عمر در زندان بماند.»

ع- ۵: پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی شاه در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ وضع زندان‌ها چگونه شد؟

صفر قهرمانی: کودتای ۲۸ مرداد چون کابوس سیاهی بر سرتاسر ایران آوار شد. رژیم با کمک آمریکای جهان‌خوار از همه امکانات برای درهم شکستن نیروی مقاومت مردم استفاده کرد. گرچه کاسه لیس‌های دربار هر از چندگاهی شاه جنایتکار را با عنوان‌های مسخره‌اش مثل ظل‌الله، آریامهر، خداوندگار و... بزک می‌کردند اما چهره کریه او برای مردم شناخته شده بود. شعبان بی‌مخ، چاقوکش دربار بعدها گفته بود که «اگر هم ارتش و شهربانی را روی هم بگذاری تازه ما از دو تاشان بهتر کار کردیم.» و آزادیخواهان ایران خوب می‌دانند کاری که لمپن‌ها و چاقوکش‌ها و لات‌های دربار انجام می‌دادند جز تجاوز به ناموس دختران میهن دوست، خرس انداختن به جان دختران و زنان مبارز توده‌ای، لینچ کردن میهن‌دوستان و به خمپاره بستن خانه‌های تیمی قهرمانان جان‌برکف چین دیگری

نبرده است. پس از آن که شاه‌پرست‌های چاقوکش و لات با پشتیبانی چکمه‌پوشان هرزه نظام شاهنشاهی با هجوم وحشیانه و با عریه‌کشی‌های مستانه، همه‌جا را غارت و نابود کردند. پلیس با توطئه‌چینی قبلی این افراد خودی را زیرپوشش «بازداشت» برای ادامه مأموریت ننگین‌شان دوباره به زندان آورد. حالا دیگر حاج‌ابوالقاسم جوان، محمد مشکینی، حاج شاهباز و... بسیاری دیگر از جمله این لمپن‌ها بودند در این شرایط با برنامه‌ریزی دقیق اعضای فرقه دموکرات و حزب توده و هواداران صلح به اوپاش حمله کردند و زهرچشم حسابی از آن‌ها گرفتند. من در آن روزها در زندان تبریز از طرف زندانیان سیاسی، مسؤول کمیته شده بودم. پس از این حادثه یعنی کتک زدن اوپاش، من و چند نفر از رفقایم را به نگهداری خواستند. دستبند زدند و به کلاتری هفت تبریز بردند و پس از سال‌ها دوباره بازجویی‌ها شروع شد و پس از دو روز بازجویی همراه چهارده نفر از زندانیان سیاسی به زندان ارومیه تبعید شدیم.

لازم است این مطلب را هم بگویم که در اواخر سال ۱۳۳۱ پرونده‌ام را از دیوانعالی کشور به ارومیه فرستاده بودند. در آن زمان شرایط جامعه عوض شده بود و من توانستم وکیل بگیرم. هنوز یک هفته نگذشته بود که نامه‌ای از طرف دادستانی لشکر ۴ ارومیه فرستاده شد که پرونده‌ام به دادگستری تبریز ارسال شده است. در تبریز وکالت مرا آقای علی ابوالفتحی عهده‌دار بود. ایشان سعی کردند با استفاده از شرایط جدیدی که با رستاخیر میلیونی مردم علیه شاه به وجود آمده بود، اتهامات وارده از طرف دادگاه ارتش را رد کنند. در زمان دکتر مصدق این روش ارباب و قدری نظام سلطنتی پهلوی، یعنی دادگاهی کردن افراد غیر نظامی در دادگاه‌های نظامی غیرقانونی اعلام شده بود و تمام این دادگاه‌ها را برچیده بودند. با فرار شاه و شکست نسبی دیکتاتوری، مردم از حکومت ملی دکتر مصدق پشتیبانی کردند. اما آمریکا با خرج ۱۷۰ میلیون دلار برای کودتا، خاندان پهلوی را تا آخرین روزهای حکومت‌شان اجیر و بنده خود کرد. سپهد زاهدی

رئیس دولت کودتا، بر سر تقسیم این پول با محمدرضا اختلاف پیدا کرد و گفت «قربان ۱۶۰ میلیون دلار برای برگرداندن تاج و تخت جنابعالی خرج شده است.» به هرحال در شکست دادن رستاخیر مردم، همان دولت‌ها و چاقوکش‌هایی که دموکرات‌های آذربایجان را قتل‌عام کرده بودند، نقش مهمی بازی کردند.

ع-۵: پس از کودتا حتماً وضع پرونده شما بدتر شد و در مسیر دیگری افتاد.

صفر قهرمانی: بله. پرونده من دوباره از دادگستری به دادگاه نظامی برگردانده شد. مدتی بعد سروان جوانی که وکیل مدافع من شده بود با لو رفتن شبکه نظامی حزب توده دستگیر شد. دادگاه لشکر به بهانه این که وکیل من به مرخصی رفته از من خواست تا دوباره وکیل بگیرم. در خردادماه ۱۳۳۳ مرا برای تعیین وکیل جدید به دادگاه خواستند. چنانکه گفتم با شروع دادگاه من سازمان نظامی لو رفت و اعضای سازمان نظامی از جمله وکیل من دستگیر شدند. من از همه طرف بد آوردم. علاوه بر این‌ها سپهد و رهرام که در زمان حکومت ملی تحت تعقیب و محکوم شده بود، فرماندهی لشکر چهار ارومیه را عهده‌دار شد. او که ارومیه را به آتش کشیده و آذربایجان را در خون فداییان و مردم ستم‌دیده غرق کرده بود، به طور علنی گفته بود که صفر قهرمانی باید اعدام شود. وکیل من این حکم را به من نشان داد. دادستانی دادگاه را سرهنگ افشار یکی از مالکان بزرگ آذربایجان عهده‌دار بود، اما تلاش و پیگیری پرونده من از سوی روشنفکران و آزادیخواهان آذربایجان، همه آرزوهای ناپاک دشمنان را نقش بر آب کرد. با وجود آن که پرونده من شاکا خصوصی نداشت، دادگاه پس از شش سال که حکم اعدام بیدادگاه‌های رژیم، یک لحظه آرامش خیال برای من نگذاشته بود مرا به ابد و برادرم را که تا آن موقع بیش از ۵ سال از عمرش را در زندان گذرانده بود به ۲ سال محکوم کرد.

ع-۵: موردی در پرونده‌ها وجود داشت که از آن تیره بشوی؟

صفر قهرمانی: بله. آن وقتی که برای محاصره و خلع سلاح به تبریز می‌رفتیم پول نداشتیم. ژنرال کبیری به ما پیغام داد که پانصد تومان از مالکین عجب‌شیر بگیرد و من این‌جا پرداخت می‌کنم. بعداً این پول به دارایی پرداخت شده بود. اما این مالک پدرسوخته وقتی مرا دستگیر کردند آمده بود و شکایت کرده بود. اما پس از مراجعه به پرونده‌های دارایی معلوم شد که من مقصر نیستم و پول پرداخت شده است. این مورد سه سال زندان داشت که از آن تیره شدم. (با خنده)

خلاصه ما در زندان ارومیه بودیم که منوچهر اقبال آمده بود ارومیه و با هیئت همراهش اختیار داده بودند به فرمانداری ارومیه که می‌توانند در عوض ۲۴ ساعت هر زندانی را که بخواهند به هرجایی که دلشان بخواهد تبعید کنند. گفتم که ما در زندان جلو اححاف و دشو خوارای پلیس و رئیس زندان را گرفته بودیم. زندان را که خودت دیده‌ای. همیشه اعتراض هست. چرا ملاقات نمی‌دهید؟ چرا فلانی را زده‌اید؟ چرا از فلانی پول گرفته‌اید؟ چرا غذای زندان بد است؟ در این حالت که در حدود بیست، بیست و پنج نفر از بچه‌های تبریز که همه‌شان ابد بودند با هم بودیم، یک روز پلیس آمد و گفت هرکس هرجا می‌خواهد بگوید تا بفرستیم. من گفتم می‌خواهم بروم تبریز. هرکس جایی را گفت. دوستی داشتیم که آمد و گفت: بابا دروغ می‌گویند می‌خواهند شما را تبعید کنند. به برازجان. کاری بکن بلکه نفرستند. آن‌جا جهنم است. من رفتم و رئیس دفتر را دیدم. گفتم من نمی‌خواهم به تبریز بروم. همین‌جا خوب است. گفت دیگر تمام شد. مسأله حل شده (با خنده) خلاصه دو روز طول نکشید ما را برداشتند و یکسره بردند برازجان.

ع-۵: این چه سالی بود؟

صفر قهرمانی: سال ۱۳۳۵.

ع-۵: قبل از این که در مورد *برازجان* صحبت کنیم راجع به *زندان ارومیه* بگو. ساختمانش چگونه بود؟

صفر قهرمانی: زندان قدیمی بود، سلول‌ها دو نفره و سه نفره بود. اتاق‌های عمومی و بزرگ هم داشت.

ع-۵: درهایش چوبی بود یا آهنی؟

صفر قهرمانی: درهایش از چوب گردو و ضخیم و سنگین بود.

ع-۵: درست مثل *زندان کرمانشاه* که آلمانی‌ها به دستور *رضاشاه* ساخته بودند.

صفر قهرمانی: روی درها سوراخ داشت و جفت و بست‌اش هم آهنی بود. اتاق‌ها رطوبت داشت. و روی زمینی نمناک می‌خوابیدیم. یک زندان قدیمی و کهنه بود. بعداً خراب کردند و زندان جدید ساختند. دیوارهایش هم خیلی بلند بود.

ع-۵: حیاطش بزرگ بود؟

صفر قهرمانی: حیاطش خیلی بزرگ بود. بچه‌ها در گوشه‌اش توتون می‌کاشتند. آره قشنگ توتون می‌کاشتند. زندانی‌ها حیاط را بین خودشان تقسیم کرده بودند و هرکس بخش خودش را توتون می‌کاشت. حتی از آن توتون می‌فروختند.

ع-۵: پس از کودتا و سقوط دکتر مصدق وضع زندان چگونه بود؟

صفر قهرمانی: پس از کودتا مخصوصاً پس از لو رفتن شاخه نظامی حزب توده چهره کریه رژیم سلطنتی هرچه بیشتر مشخص شد. در زندان علاوه بر توهین و بدتر شدن شکنجه و کتک، چایی و جیره نقدی که در زمان مصدق به

زندانیان داده می‌شد، قطع شد. در اثر این شرایط غیرانسانی، زندانیان اعتصاب غذا کردند. و هرهم که همه‌کاره آذربایجان شده بود، گفته بود: «به این‌ها هیچ اهمیتی ندهید تا از گرسنگی بمیرند و جنازه‌هاشان را در زیر درخت‌های زندان خاک کنید.» اما مقاومت زندانیان و همبستگی خانواده‌های زندانیان سیاسی و مردم آزادیخواه باعث شد که زندانیان موفق بشوند و جیره آن‌ها را به طور خشکه بدهند. در یکی از این روزها که در حال اعتصاب غذا بودیم و لب روی لبمان خشکیده بود داشتم با شخصی به نام حمزه داشچی آرام صحبت می‌کردم. او مسؤول جوانان حزب توده بود. او از من سؤال کرد: «آقای قهرمانی زندان ابد را با این چنین شرایطی غیرانسانی چگونه تحمل می‌کنی؟» به او جواب دادم: «به امید خلق و آرزوهای نیک مردمی.» با اعتراض در جوابم گفت: «بابا کدام خلق؟!» درست پس از ۲۵ سال از تاریخ آن گفتگو، با مقاومت دلیرانه مردم پس از گذراندن سی و دو سال از زندان آزاد شدم و بار دیگر با حمزه داشچی در ارومیه ملاقاتی پیش آمد. به حمزه گفتم: «دیدی وقتی خلقی بیا می‌خیزند هیچ نیروی اهریمنی نمی‌تواند در برابر آن مقاومت کند و همه زندانیان را آزاد می‌کنند؟»

ع-۵: درباره جنایت‌های تیمور بختیار مطالب بسیاری شنیده‌ام

خوانده‌ایم. شما هم اگر چیزی به یادت مانده برای ما بگو.

صفر قهرمانی: یکی از چهره‌های جنایتکار و مخوف محمدرضا شاهی همان تیمور بختیار بود. او که با کشتار مردم بی‌گناه در جریان حکومت دموکرات‌های آذربایجان، خود را به مدارج عالی خیانت رسانده بود، موقعی که محمدرضا در اثر قیام سراسری مردم آزادیخواه ایران فرار کرد. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از سوی آمریکایی‌ها کاندیدای کودتا بود، اما دخالت اشرف و قبول همه دستورها و پیشنهادهای آمریکا از طرف محمدرضا، باعث شد تا دوباره محمدرضا به ایران بازگردانده شود. تیمور بختیار بلافاصله پس از کودتا عهده‌دار فرمانداری نظامی تهران شد. او به گفته فردوست، هرکس را که آمریکا و انگلیس

یا محمدرضا نمی‌خواست از دم تیغ گذرانند. توده‌های ما را قلع و قمع کرد. عده‌ای از فداییان اسلام را به طرز فجیعی به جوخه اعدام سپرد. پادگان مرکز ۲ زرهی را به یک شکنجه‌خانه تمام و کامل تبدیل کرد. به جان دختران و زنان زندانی خرس انداخت. تیمور بختیار نمونه یک شخصیت نظامی موردقبول نظام سلطنتی و استعمارگران بود. با توجه مخصوصی که محمدرضا به او داشت به زودی سرلشکر شد و در سال ۱۳۳۵ با راهنمایی آمریکایی‌ها، ساواک را به بهانه مبارزه با کمونیسم درست کرد و چهره واقعی امنیت اجتماعی دوران پهلوی را به نمایش گذاشت. همین شخص کثیف، پوران اولزه‌خوان را در حالی که اسکورت می‌شد در کنار خود نشاند و در خیابان‌های تهران می‌گشت. زن سرهنگ یمینی را به زور از خانه بیرون آورد و در سایه نظام استبدادی پهلوی از انجام هیچ جنایتی روگردان نشد. او طرح‌هایی را که امپریالیست‌ها بنا به منافع خود در ایران داشتند اجرا می‌کرد. تیمور بختیار تنها در تهران به کشتار و آزار دست نزد. بلکه با گماردن افراد شورور و جنایتکار در سراسر ایران ایجاد رعب و ناامنی کرد. اگر زندانیان به خود جرأت می‌دادند و اعتراض می‌کردند تا حد مرگ شکنجه می‌شدند.

در سال ۱۳۳۴ در زندان تبریز، یک روز صبح من و چهار نفر از زندانیان را که دارای حبس ابد بودیم به نگرهبانی خواستند و پس از زدن دستبند به اتاق سرهنگ مهران رئیس رکن ۲ ارتش بردند و پس از تهدید زیاد و خط و نشان کشیدن، سرهنگ مهران ما را به زندان دژیان که مخصوص متهمین نظامی بود تحویل داد. هر دو نفر از ما را در یک سلول زندانی کردند. ما یک‌ماه در این سلول ماندیم و تلاش ما به نتیجه نرسید تا این که دست به اعتصاب غذا زدیم. در این روزها وره‌ها به خاطر جنایت و قلدری بیش از حد و چون دیگر گندش درآمده بود، از آنجا منتقل شد و به جای او سرتیپ مظفر فرمانده ارتش شد. پس از چند روز اعتصاب، سرتیپ مظفر ما را خواست و علت اعتصاب غذای ما را پرسید. در جواب به او گفتم: «ما را که محکوم به ابد هستیم و ارتشی هم نیستیم

چرا در زندان لشکر نگهداری می‌کنید؟» سرتیپ مظفر بعد از صحبت با دادستانی متوجه شده بود که آن‌ها خواسته‌اند با زدن برجسب «آشوبگر» ماها را که مانع دزدی و جنایاتشان در زندان بودیم، قبل از تبعید، بدون اطلاع ستاد ارتش به عنوان بازداشتی‌های موقت در سلول نگهداری کنند. با روشن شدن این حقه به دستور سرتیپ مظفر ما را به زندان شهربانی برگرداندند، ولی پلیس و مقامات قضایی همچنان به آزار و اذیت ما ادامه می‌دادند. در ۱۳۳۵/۳/۲۸ من با آگاهی به این که دادستانی هیچ دلیلی برای صدور حکم اعدام من ندارد، تقاضا نمودم که پرونده من دوباره مورد بررسی قرار گیرد، ولی دولت برای جلوگیری از افشاء قتل‌عام هزاران مردم بی‌گناه آذربایجان و صدور حکم‌های غیرقانونی، پرونده‌های مربوط به فرقه دموکرات را مختمه اعلام کرد.

ع-۵: در این دوره افراد زندانی از چه گروه‌هایی بودند؟

صفر قهرمانی: تا سال‌های ۱۳۳۹ در زندان‌ها بجز مبارزین توده‌ای و افراد وابسته به فرقه دموکرات آذربایجان کس دیگری در زندان نبود. تک و توکی به قصر آورده می‌شدند و اکثر دستگیر شده‌ها را در بندهای عادی نگه می‌داشتند و پس از شکنجه و زهرچشم گرفتن و خرد کردن شخصیت‌شان آزاد می‌کردند. در سال ۱۳۳۹ عده‌ای از آزادیخواهان آذربایجان را که برای زنده کردن دوباره جنبش آذربایجان و سرنگونی رژیم پهلوی تلاش می‌کردند، دستگیر کردند. این عده را پس از شکنجه‌های سخت به تهران فرستادند و پس از محکوم کردن در بیدادگاه‌ها برای ایجاد ترس و وحشت در تبریز اعدام کردند.

روز چهارشنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۹ دادستان ارتش این خبر را پخش کرد که «سحرگاه امروز ۵ نفر از مردم آذربایجان به جرم ضدیت با مشروطه در دادگاه‌های نظامی محکوم به مرگ شده بودند، در میدان تیر لشکر تبریز تیرباران شدند.» این کشتار در زمان نخست‌وزیری منوچهر اقبال که رهبری حزب ملیون را نیز به عهده داشت صورت گرفت. این فرد جاه‌طلب و چاپلوس که خود را «غلام

خانه‌زاد» محمدرضا می‌دانست، برای حفظ موقعیت خیانت‌آمیز خود از هیچ فرومایگی کوتاهی نمی‌کرد. به هر حال علاوه بر این ۵ نفر که اعدام شدند، تعداد دیگری هم به اعدام محکوم شده بودند که پس از سال‌ها شکنجه و زیر اعدام ماندن، حکم آن‌ها به حبس ابد تبدیل شد و به زندان عمومی آورده شدند. این گروه میهن‌دوستان که اعدام شدند عبارت بودند از: ایوب کلاتری، علی کلاهی، علی عظیمی، زهتاب و جواد فروغی. این‌ها را در منطقه جداگانه‌ای از قبرستان حسینی محله سیلاب «کفرآباد محمدرضا شاه» بدون کوچک‌ترین علامت مشخصی دفن کردند و قبرستان که در واقع محل گذر اهالی سرخاب و سیلاب بود به مدت دو هفته به صورت علنی از طرف پلیس محاصره شد و افراد رهگذر را با کوچک‌ترین شکّی که به آن‌ها می‌شد، دستگیر و بازجویی می‌کردند. سال‌ها بعد خانواده شجاع علی کلاهی، مخفیانه سنگ مزاری را تهیه کردند و چند بیت شعر روی آن نوشتند. یک بیتی از آن شعر که به یادمانده این است:

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست

هرکسی از جان شیرین بگذرد فرهاد نیست

بعد از اعدام آخرین گروه از دموکرات‌های آذربایجان از سال‌های چهل گروه‌های مختلفی مثل گروه ملل اسلامی متشکل از آقایان کاظم بجنوردی و ابوالقاسم سرحدی‌زاده، عباس مظاهری و حسن عزیزی و گروه کوچک پرویز نیکخواه به زندان آمدند.



صفر قهرمانیان در گفتگو با علی‌اشرف درویشیان، ۱۳۷۴